

همگرایی انسان با جهان هستی در نظریه کیهان‌شناسی مولوی

دکتر حسین نوین*

چکیده

براساس نظریات دانشمندان فیزیک و عارفان مشرق‌زمین، جهان مادی از ذرات باشعوری تشکیل یافته‌است. این اجزاء باشعور، تحت کلیت منظم و باشعور دیگری به حیات خود ادامه می‌دهد، به طوری که بدون نظارت و حمایت آن قادر به ادامه حیات نیستند. این کلیت حاکم، در فیزیک تحت عنوان «شعور کیهانی» مطرح شده و در عرفان نیز به عنوان شعور هستی، عقل و درنهایت «خدای واحد» بیان شده‌است.

همه پدیده‌ها در یک هماهنگی کامل و ازپیش تعیین شده‌ای در همگرایی با جهان هستی و به مقصد کلیت نظام‌بخش (شعور حاکم بر هستی) در حرکت‌اند. اندیشه وحدت وجودی عرفانی مولوی نیز مبین همین نظر است.

مولوی هم براساس دریافت‌های شهودی خود و با تاسی از آیات قرآنی و دانش دینی خود، کلیه ذرات عالم را باشعور، زنده، سمیع و بصیر می‌شمارد و معتقد است که جهان فیزیکی جهانی زنده، فعال و پویاست که در یک هماهنگی کامل و ذاتی، با شعور کلی حاکم بر هستی درارتباط است؛ و این ارتباط زمانی کامل می‌شود که اجزاء هستی؛ از جمله انسان، از بعد مادی خود دور شده و بر بعد معنوی و روحی خود بیفزایند. این همان قانون آنتروپی (کهولت مادی) و نگانترویی (افزایش حیات معنوی) در فیزیک است که مولوی نیز به آن اشاره کرده‌است؛ بنابراین در نظریه کیهان‌شناسی مولوی، انسان به عنوان جزئی از اجزاء

* استادیار دانشگاه محقق اردبیلی

باشعور جهان هستی، همگام با هستی به سوی کمال مطلق در حرکت و سیوروت
قرار دارد.

کلیدواژه‌ها: انسان، جهان هستی، کیهان‌شناسی مولوی، نظریه، همگرایی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



مقدمه

هستی‌شناسی با مؤلفه‌های خداشناسی، انسان‌شناسی و معادشناسی عامل راهبری دیگری است برای اجرایی‌شدن معنای زندگی. در این زمینه تفکرات دینی و مطالعات هستی‌شناسانه، هدف‌مندی نظام آفرینش و بیداری انسان را در مسیر حیات اجتماعی او تبیین می‌کند.

عرفان و علم، به‌عنوان دو تجربه بزرگ روحی و عقلی انسان، نقش به‌سزایی در تبیین ماهیت هستی و ارتباطات متقابل آن با انسان دارد؛ در نظریه عرفانی، انسان به‌عنوان بخشی از مجموعه کلّ (شهودی) هستی و به‌مثابه عضوی زنده از پیکره فعال و هدف‌مند آفرینش و همگام با آن در مسیر تکامل گام برمی‌دارد.

در نظر قرآن نیز مطالعات نظام کلی حاکم بر هستی و نظام کیهانی در خدمت انسان قرار دارد تا در پرتو ارتباط با آن و خدای هستی، به کمال مطلوب^۱ و سعادت جاودانه دست پیدا کند. اینکه آفرینش آسمان‌ها و زمین و مابین آن‌ها هدف‌مند است، غایت‌مندی و حکیمانه‌بودن کلیت نظام آفرینش را روشن می‌کند.^۲ انسان زمانی که به این کلیت دست می‌یابد، می‌تواند در مسیر کمال قرار بگیرد. جان‌هیک در آموزه‌های اصیل ادیان بزرگ جهان نسبت به معنای کلّ حیات، نوعی همانندی را مشاهده می‌کند و معتقد است که «جهان‌بینی ادیان می‌تواند خاستگاه گرایش‌ها، شیوه زندگی خاص و تعیین و هدف شمرده شود».^۳

دانشمندان دیگری نیز به این هماهنگی‌های ازپیش تعیین‌شده بین انسان و هستی توجه کرده‌اند؛ شوپنهاور^۴ معتقد بود که برای انسان دو سیما هست که به‌واسطه حیرت‌انگیزترین هماهنگی‌های ازپیش تعیین‌شده، در دو مکان هم‌زمان به‌وقوع می‌پیوندد؛^۵ او نیز معتقد بود که «فکر زیر مرحله خودآگاهی به اطلاعات ماوراء حدود طبیعی حواس، که مهم‌ترین وضع ارتباط فکری بین افراد است، دست‌رسی



دارد.^۶ افلاطون هم در رساله فایدون، جاودانگی روح را مطرح کرده است.^۷ اسپینوزا هم معتقد است که «روح تمایل به ادامه غیرالنهایی خویش دارد و از دیرپایی و ماندگاری خویش آگاه است.»^۸ و اینکه مولوی می گوید:

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست
 ۹ (۳/ ۴۳۷/ ۱۷)

دقیقاً مبین این حقیقت است که کلیت نظام هستی و همبستگی درونی آن‌ها عامل اصلی خلقت و نظام همبستگی حاکم بر آفرینش هستی است. در این نظر هیچ چیزی در جهان هستی، از پیوستگی و هماهنگی کلیت آن بیرون نیست.

مولوی براساس دانش‌های قرآنی و تجربیات و الهامات شهودی خود، با طرح نظریه کیهان‌شناسی، جهان هستی را نیز همانند انسان موجودی زنده، پویا، ذی‌شعور و هدف‌مند می‌شمارد که همسو و همگام با حرکت تکاملی جهان هستی گام برمی‌دارد. در این نظر انسان با شعور باطنی خود، با شعور و روح باطنی حاکم بر جهان هستی ارتباط برقرار می‌سازد. این‌گونه نظریات مولوی با آراء فیزیک‌دانان و فیلسوفان بزرگ جهان معاصر هم‌خوانی دارد.

بررسی منابع (پایه‌های نظری و پیشینه تحقیق)

نظریات و اندیشه‌های علمی مولوی اغلب مورد توجه علما و دانشمندان تجربی بوده است، اما بیشترین مطالعات و تحقیقات مولوی‌شناسی درباره تعالیم اخلاقی، تربیتی و دینی او صورت گرفته و از مبانی نظری و عملی او کمتر سخن به میان آورده‌اند. گاهی اشارات اندکی در نظریات کیهان‌شناسی مولوی بیان شده؛^{۱۰} یا موضوع حیات و حرکت جوهری که مولوی درباره هستی قائل بوده، بیان شده است.^{۱۱}

زبان رمزی مولوی نیز، که زبان حال دل و رابطه انسان با هستی را نشان می‌دهد، در برخی از تحقیقات پژوهشگران معاصر مورد توجه قرار گرفته است.^{۱۲} ارتباطات

روحی و معنوی انسان با جهان بیرون نیز به صورت پراکنده و جزئی توسط مرحوم همایی انجام یافته است.^{۱۳}

تطبیق نظریات هستی‌شناسانه مولوی با آراء فیزیک‌دانان معاصر نیز در کتاب روح، ماده و کائنات بررسی شده است.^{۱۴} از همین نویسندگان در کتاب دیگری تحت عنوان اندیشه‌های کوانتومی مولانا نیز به برخی آراء کیهان‌شناسی مولوی و تطبیق آن با نظریات دانشمندان فیزیک بحث شده است. مرحوم جعفری نیز در تعدادی از مجلدات شرح مثنوی خود، به‌طور پراکنده و جزئی به بیان برخی آراء فیزیکی مولوی پرداخته است؛ اما در هیچ‌کدام از منابع مذکور شرح کامل و فراگیری از نظریات فیزیکی و کیهان‌شناسی مولوی و به‌خصوص ارتباط انسان با جهان هستی، به‌میان نیامده است. در این مقاله ضمن تحلیل و تطبیق آراء دانشمندان و فیزیک‌دانان بزرگ معاصر با نظریات کیهان‌شناسی مولوی، مبانی اعتقادی و دینی این نظریه نیز از نصوص و آیات قرآنی استخراج و تبیین شده و در طی آن اصول نظریه شعور و ارتباط روحی و طولی انسان با جهان هستی و شعور حاکم بر آن را نیز بررسی شده است.

روش پژوهش نیز بنابر ماهیت موضوع به صورت «تحلیل محتوا»^{۱۵} در اشعار و سروده‌های مولوی صورت گرفته و متغیرهای آن نیز آن دسته از ابیات و شواهد شعری مولوی است که ضمن داشتن جنبه عرفانی و مظاهر شهودی، حاکی از ارتباطات کلی انسان با جهان هستی و شعور حاکم بر آن است.

بحث و نتایج

براساس نظریات علمی دانشمندان فیزیک، کیهان‌شناسی، نجوم و تأیید صاحب‌نظران علوم زیستی و فلسفی دوران معاصر، جهان (هستی) به‌عنوان یک سیستم فعال، زنده

و هدفمند است. اجزاء این سیستم زنده و مرتبط باهم یک مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهد و بین اجزاء نیز یک ارتباط متقابل و دائمی است.

در فیزیک مدرن هم اصطلاحی هست به نام «بوز انیشتین»؛ در این نظریه اجزاء ساختمان هستی باهم هماهنگی دارد و به مجرد اینکه یک عضو با عضو دیگر ناهماهنگ باشد، یا حرکتی از خود نشان دهد، دیگر اجزاء و به اصطلاح «کل سیستم» و مجموعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ زیرا مجموعه (کل) هستی «باشعور» است و از کوچک‌ترین حرکات و عمل کردهای اجزاء باخبر است.^{۱۶} مارک تواین می‌گوید: «بشر ماشینی است که نمی‌تواند هیچ چیز از خودش ایجاد کند و کلیه اعمال او تحت تأثیر عوامل خارجی [کلیت نظام هستی] است.»^{۱۷} عناصر به هم پیونددهنده اجزاء هستی در نظر انسان‌های بدوی نیز نیروهای نامرئی بود که هستی را احاطه کرده است. این نیروها دارای «شعور کیهانی» است.^{۱۸} در سال ۱۹۳۹، سیمیون کیرلیان، دانشمند روسی، از این انرژی‌های کیهانی عکس برداری کرد و گفت: «تمام اشکال حیات دارای یک (او را) می‌باشد و این (او را) حقیقتاً حوزه‌ای است از انرژی، که هر موجود زنده‌ای را احاطه کرده است.»^{۱۹}

بر اساس نظریه فیزیکی، کوانتوم^{۲۰} (میدان کوانتوم) همه هستی را دربر گرفته و انسان به هر چیزی که نگاه می‌کند، در آنجا انرژی بی‌انتهایی را مشاهده می‌کند که او را احاطه کرده است. این انرژی در هر ذره از کل هستی جاری است. «هر سلول آدمی مرکز و محلی از اطلاعات و انرژی یگانگی و اتحاد جهانی اوست و لذا پیکر آدمی محل تمرکز انرژی‌های پیکره جهان هستی است.»^{۲۱}

موضوع اتحاد و هم‌بستگی ذرات و موجودات هستی با کلیت حاکم بر نظام هستی، ابتدا در اندیشه‌های عرفانی مشرق‌زمین مطرح بود و بعدها به فیزیک نیز تسری پیدا کرد؛ در کتب مقدس هندوان آمده که:

«شیء مشهود را نمی‌توان از اندیشه و روح شاهد یا ناظر آن جدا کرد؛ به‌عنوان مثال «وقتی ما به درختی می‌نگریم، علاوه بر چشم، روح و اندیشه ما نیز آن را مشاهده می‌کند و متقابلاً اتم‌های حیاتی و انرژی روحی درخت نیز بر روح و اندیشه ما تأثیر متقابل می‌گذارد و با تداخل درهم یک نظام واحدی را به‌وجود می‌آورند که به یگانگی شاهد و مشهود و ناظر و منظور می‌انجامد.»^{۲۲}

آنجا که حافظ می‌گوید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شُرب مدام ما

«ما» به‌عنوان «ذره» یا بخشی از عالم وجود است که در آن هم عالم هستی به ما می‌نگرد و هم ما بر او و بر «وجود» خود می‌نگریم؛ به‌عبارت‌دیگر، هر موجودی هر لحظه با آگاهی و روح کیهانی در اتحاد و پیوند قرار دارد و مرد عارف نیز با بینش شهودی خود، آن را در روح و وجدان درک می‌کند. فناء فی‌الله شدن و انال‌الحق گفتن و در درودیوار چهره یار را دیدن و غیر او را مشاهده‌نکردن، مبین همین اتحاد ناظر و منظور فیزیکی هم هست؛ انیشتین می‌گوید: «اگر یک گام دیگر برداریم، ماده را همانند شبحی الکترونیکی و ماده ذهنی اندیشه می‌بینیم.»^{۲۳} برخی‌ها علت مکاشفات نبوغ‌آمیز بشر را همین تداخل و اتحاد انسان با آگاهی ماده می‌دانند.^{۲۴}

در اینجا باید توجه کرد که چون انسان موجودی سه بعدی است، بعد چهارم (کلیت و حقیقت) را به کمک حواس جزئی‌نگر درک نمی‌کند؛ به‌عبارت‌دیگر این تنها انسان نیست که دانش شناخت دارد، بلکه خود دانش و معرفت نیز انسان را می‌شناسد.^{۲۵} از اینجاست که مولوی ما را به کل‌نگری دعوت می‌کند:

کلّ شو و از راه کلّ، کلّ را شناس
جزوها را روی‌ها سوی کلّ است
یار بینش شو، نه فرزند قیاس (۱۴/۱)
بلبلان را عشق‌بازی با گل است (۱۷/۱)

در نظر مولوی، کل‌شناسی و ارتباط با کلیت عالم هستی، نه تنها امکان معرفت بر حقیقت کلی را فراهم می‌کند، بلکه به نظر او فلسفه حیات بشری نیز در گرو همین ارتباط و هماهنگی اجزاء عالم هستی با کلیت حاکم بر آن است؛ در داستان دقوقی و کراماتش به این مسئله اشاره شده است:

گفت پیغمبر شما را ای مهان
چون پدر هستم شفیق و مهربان
زان سبب که جمله اجزای منید
جزو را از کلّ چرا برمی‌کنید
جزو از کلّ قطع شد، بی‌کار شد
عضو از تن قطع شد، مردار شد
تا ببینند به کلّ بار دگر
مرده باشد، نبودش از جان خبر
جزو ازین کلّ گر برد، یک سورود
این نه آن کلّ است، کاو ناقص شود
(۳۹-۱۹۳۴/۳)

شبستری نیز ارتباط جزء و کل را مایه حیات، زیبایی و نظم حاکم بر جهان هستی می‌شمارد:

به هر جزوی ز کلّ کان نیست گردد
کلّ اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کلّ است در هر طرفه العین
عدم گردد و لا یبغی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی
به هر لحظه زمین و آسمانی
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست
اگر یک ذره را برگیری از جای
خلل یابد همه عالم سراپای
(شبستری؛ ۲۵۳۵: ابیات ۶۴۲ به بعد)

در دوران معاصر، «هماهنگی» بین جزء و کلّ برای اولین بار توسط کارل یونگ مطرح شد. وی عمر خود را برای کشف سرخ و پیوندهای نامرئی، که پدیده‌های گوناگون را به هم مربوط می‌سازد و برای ما غیر قابل درک و رؤیت است، صرف کرد.^{۲۶} یونگ می‌گوید:

«ما در هر لحظه به منظور حفظ حاکمیت نفس و اعمال سلطه بر زندگی خویش، در تکاپو و تلاش هستیم و در همان لحظات، درگیر نیروهای حیاتی خیلی بزرگ‌تر از خود هستیم.»^{۲۷}

باید افزود که درارتباط بین جزءوکل، اجزاء درعین ثبوت کل، تغییرپذیرند؛ به‌عنوان مثال سیستم بدن انسان صورت اجزاء خود را مستمراً تعویض و دگرگون می‌کند و درطی هفت سال تمام سلول‌های بدن انسان (به‌جز سلول‌های خاکستری مغز) به‌کلی عوض می‌شود. سلول‌های لوزالمعده در شبانه‌روز تجدید می‌شود. پوشش داخلی معده هر سه روز یک‌بار عوض می‌شود. این فرایندها به‌نحوی تنظیم می‌شود که شکل کلی آن باقی می‌ماند. در هستی نیز به‌رغم دگرگونی‌های آنی آن (کلّیوم هو فی شان) کلیت (شعور) حاکم بر اجزاء هستی نیز همیشه ثابت و لایتغیر است؛ به قول مولوی:

عمر همچون جوی نونو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد
(۷/۷۱/۱)

طبق قانون دوم ترمودینامیک، چنین سیستم‌هایی درطول زمان بیشتر به‌طرف (کهولت = آنتروپی) پیش می‌رود.^{۲۸} این فرایند طی تبدل ماده به انرژی نیز در کنش با محیط صورت می‌گیرد؛^{۲۹} که فرآیندی مثبت است و منتهی به تعادل. دراین‌بین حیات انسان نیز بر اثر کنش با محیط و طبیعت، به‌مرور زمان صورت مادی خود را ازدست داده، به مرحله آنتروپی (کهولت = مرگ نهایی) نایل شده و درنهایت پوسیده و متلاشی خواهد شد. اگر سیستمی داشته باشیم که در آن آنتروپی (کهولت) مثبت باشد، هرگز متلاشی و فرسوده نشده و رو به بی‌نهایت و جاودانگی خواهد گذاشت.

برای توضیح بیشتر به مطالب گذشته برمی‌گردیم؛ اشاره شد که در جهان یک نیروی حیات با انرژی کیهانی است که همه هستی را احاطه کرده و برای انسان و

حتی دیگر موجودات قابل مشارکت است و از طریق این نوع مشارکت و همگامی با انرژی‌های کیهانی است که هم معرفت و هم ارتباط حیاتی با هستی حاصل می‌شود؛ ارتباطات تله‌پاتیک انسان با یکدیگر و با دیگر موجودات مؤید همین انرژی (نور) است.^{۳۰}

«در عرفان آریایی و اسلامی کالدهایی نظیر هور قلبا با کالبد عنصری مثالی، نوری، عقلی و روحانی آمده که همه ارتباط مستقیم انسان را با یک میدان واحد انرژی حیاتی ثابت می‌کند.»^{۳۱}

بنابراین نور و کیفیت اسرارآمیز آن^{۳۲} از قدیم در میان اغلب ملل مورد توجه بوده‌است. در قرآن کریم نیز نور و اجسام نورانی آیات خدا معرفی شده‌است و گاهی نیز خود خداوند نور معرفی شده‌است: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (نور/ ۳۵)، ابن عربی آن را از اسماء ذات و امام خمینی (ره) نیز آن را از اسماء صفات و بلکه از اسماء افعال دانسته‌اند.^{۳۳}

از ویژگی‌های نور روشنی و انرژی‌بودن آن است و طبق فرمول انیشتین $(E=MC^2)$ ماده و انرژی قابل تبدیل به یکدیگر است.^{۳۴} می‌دانیم که عالم طبیعی از ماده و انرژی ساخته شده‌است و نور هم صورتی از انرژی است و با تسامح می‌توان گفت که تمام عالم (هستی) از نور ساخته شده‌است. در تعبیر آیه مذکور، خدا همان هستی، منتهی صورت نورانی آن معرفی شده‌است.

براساس نظریه انیشتین، جرم هر ماده‌ای که با سرعت نور حرکت کند، به مقدار بی‌نهایت می‌رسد. همچنین انرژی جنبشی^{۳۵} جسمی که با سرعت نور حرکت می‌کند، به مقدار بی‌نهایت می‌رسد و این نامحدود بودن باز یکی از آیات خداست، زیرا خداوند از هر حیث بی‌نهایت است.

نور در عالم طبیعت، بالاترین سرعت را دارد و بر طبق نظریه انیشتین بیشترین سرعتی که یک جسم در عالم می‌تواند داشته‌باشد، سرعت نور است و رسیدن

یک جسم به سرعت نور مستلزم این است که به آن انرژی بی‌نهایت بدهیم و این امر محال است و سرعت نور درعین زیاد بودن محدود است.

«در اواخر قرن نوزدهم دانشمندان فیزیک دریافتند که سرعت نور در تمام دستگاه‌هایی که می‌توانستند امتحان کنند، یکسان است.»^{۳۶} پس سرعت نور گرچه محدود است، ولی در دنیا در حکم نامحدود است؛ زیرا خواص نامحدود از خود نشان می‌دهد.^{۳۷} این دو خاصیت بی‌کرانگی نور را می‌رساند و موجّه می‌سازد که خدا را «نور» بنامیم. از طرفی سرعت نور، که یک فهم مطلق است، همیشه تغییرناپذیر است، درحالی‌که «زمان» مطلق نیست و تغییرپذیر و نسبی است. خود همین «اتلاق» سبب می‌شود که «نور» اسم مناسبی برای خدا باشد، زیرا او از هر حیث مطلق است. طبق نظریه ملاصدرا، در حکمت متعالیه، زمان طول حرکت جوهری است؛ زمان در واقع «مقدار تحدّد جوهر» است. و می‌دانیم که در جسمی که با سرعت نور حرکت می‌کند، زمان متوقف می‌شود و لذا در چنین جسمی حرکت جوهری متوقف می‌شود؛ یعنی جسم به نهایت مسیر استکمالی خود نائل شده و طبق نظریه نسبیت انیشتین در حد ظرفیت خود به بی‌نهایت (خدا) می‌رسد.^{۳۸}

ابن عربی نیز مظاهر هستی (انوار ربوبی = جهان نور و انرژی) را، نور محمدیه معرفی می‌کند که جمیع اسماء جلالیه و جمالیه، که همان اسم اله و اسم اعظم نیز هست، می‌باشد.^{۳۹}

در ادیان و مذاهب گوناگون نیز نور مورد احترام و تقدس بوده است. در دین زرتشت تفسیر هستی، فرشته‌شناسی و تقدس آتش بر مبنای نور است.

در دین یهود، اولین مخلوق خدا نور است؛^{۴۰} در مسیحیت، مسیح «کلمه» و «نور»،^{۴۱} یا خدا و نور، یا پدر نورهاست و در نور ساکن است.

در عرفان اسلامی نیز به تأسی از قرآن (الله نورُ السَّمَوَاتِ و الارض)، نور از اسماء و صفات الهی و عبارت از تجلی حق به اسم ظاهر عنوان شده است. «به علم لدنی نیز، واردات الهی، که ماسوی الله را از درون بیرون می کند، اطلاق می شود».^{۴۲}

فارابی، ابن سینا و احمد غزالی نیز به نور توجه فراوان کرده اند، اما سهروردی بیش از همه به آن پرداخته است.^{۴۳} به نظر سهروردی تمام مراتب هستی، درجات معرفت و درجات عالم و سعادت انسان جزو نظریات و تجلیات نور است و همه انوار تجلی نور الانوار الهی است. او در تقسیم نور می گوید: «نور فی نفسه لِنفسه و نور فی نفسه لغيره، اما حیات عبارت از چیزی بود که ظاهر لِنفسه».^{۴۴}

سهروردی درباره ساختمان نور نیز نظر علمی و روشن تری دارد. او قبل از نیوتن در ساختمان نور به دو نوع ازلی و تقدیری آن قائل شده است و در این باره می گوید:

«نور خود در حال بر دو قسم بود؛ آنچه هیئت (عرضی) بود و نور عارض و دیگری نوری که عارض بر غیر نبوده که نور مجرد و نور محض است. بنابراین واجب است که انوار قائمه بالذات و انوار عارضه و هیئت آنها، همه به نوری منتهی شود که ورای نور دیگری بدانسان نبود و آن نور الانوار و نور محیط و نور قیوم و نور مقدس و نور اعظم و اعلی بود».^{۴۵}

ماحصل سخنان سهروردی همان نکته ای است که انیشتین نیز به آن اشاره کرده است؛ انیشتین نور را به دو نوع تقسیم می کند؛ «حادثی» که دیدنی است و دیگری نور «تقدیری» که در مکانیسم (توان مندی) موجود زنده مداخله می کند و حاصل آن چیزی است که ما آن را «روح» می نامیم.^{۴۶}

نور اول حادث است و نابودشدنی و طبق قانون دوم ترمودینامیک (آنتروپی یا کِهولت ماده)، که قبلاً نیز اشاره شده، طی آن ماده رو به افول و نیستی می گذارد و این همان پیدایش مرگ در جهان جسمی، مادی، انسان و طبیعت است.

اما نور دوم (تقدیری)، نیز همان ذرات روحانی ثابتی است که دوام آنها نیز به اندازه دوام حیاتی هستی ادامه دارد و بعد از مرگ ما نیز حیات آنها جاودانه خواهد بود و به مصداق آیه شریفه «کلّ شیء هالک، الا وجه» (قصص ۸۸) یا: «کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام»^{۴۷} (الرحمن ۲۶ و ۲۷).

مولوی نیز در داستان‌های مختلف مثنوی به این دو وجه نور (ماده یا انرژی) اشاره کرده است؛ در دفتر اول مثنوی، در داستان پرسیدن صدیقه (رض)، از مصطفی (ص) که سرّ باران امروزیه چه بود؟ می‌گوید که روزی پیامبر خدا بعد از دفن جنازه‌ای، به خانه‌اش و پیش همسرش، عایشه، برگشت؛ عایشه خطاب به پیامبر (ص) گفت که امروز هوا ابری بود و باران می‌بارید. اما چرا لباس تو خیس نشده است؟ آن حضرت در جواب فرمود که چون تو عبا می‌پوشی و من لباس تو خیس کرده بودی، آن را حس کردی و لذا دیگران از فهم و شهود آن باران عاجزند:

گفت این [باران] از بهر تسکین غم است	کز مصیبت بر نژاد آدم است
هوشیاری زان جهان است و چو آن	غالب آید، پست گردد این جهان
هوشیاری آفتاب و حرص یسخ	هوشیاری آب، تن عالم و سخ
زان جهان اندک ترشح می‌رسد	تا نغرد در جهان حرص و حسد
گر ترشح بیشتر گردد ز غیب	نی هنر ماند در این عالم نه عیب

(۷۰-۲۰۶۳/۱)

مولوی در این داستان اشاره می‌کند که در نظام هستی نورهای تقدیری است که به چشم انسان‌های معمولی دیده نمی‌شود و با چشم دل و بصیرت و به دست صاحب‌دلان و کاملان می‌توان به آن دست یافت.

از طرفی در بیت دوم اشاره می‌کند که در مقابل تجلی این نور دوم (تقدیری) و به دلیل نورانیت ذاتی آن، این نورهای حسّی (دنیا و مظاهر آن) در نظر آدمی ناچیز و

پست جلوه می‌کند. مقدار این نور و به اصطلاح مولوی این هوشیاری نیز، که از آن جهان (شعور کلی حاکم بر جهان) بر این جهان متجلی می‌شود، ذره‌وار و اندک‌اندک و ترشح‌وار است و لذا به چشم نمی‌آید؛ به این معنی که بر اساس قانون دوم ترمودینامیک، به همان اندازه که جهان رو به کهولت مادی (آنتروپی) می‌گذارد، به همان نسبت نیز به جهان باقی (نگانتروپی) نزدیک می‌شود تا به آن حدّ که روزی کاملاً حیات و جاودانگی کامل پیدا می‌کند؛ مولوی در جای دیگری می‌فرماید:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نوشدن اندر بقا
 عمر همچون جوی نونو می‌رسد مستمیری می‌نماید در جسد
 (۱/۷/۸ و ۹)

در اینجا مولوی معتقد است که هر لحظه از حیات انسانی با دو گام فیزیکی همراه است؛ گام اول نفس و حیات او، که به نوعی نزدیکی به مرگ و کهولت و آنتروپی است و گام دوم که ظهور حیات یا شعور یا نور دوم و تقدیری (نگانتروپی)، که در حیات و هستی ما جاری است. منتهی این دو آن چنان بهم آمیخته که گویی دو روی یک سکه است. تشخیص حیات و مرگ (آنتروپی و نگانتروپی) به ظاهر مشکل به نظر می‌رسد، اما از آنجاکه نور تقدیری (ازلی) یا روح، در تمام سرشت ما آمیخته است، مرتبه اولوهیت و یگانگی نیز با خدا معنی پیدا می‌کند. مولوی در بیان عظمت و نورانیت ذاتی انسان می‌گوید:

اینست خورشید نهان در ذره‌ای شیر نر در پوستین بره‌ای
 اینست دریایی نهان در زیر کاه پا بر این که هین منه با اشتباه
 (۱/۱۵۴/۱۵ و ۱۶)

یا:

آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید چون جست از کمین

پس به صورت عالم اصغر تویی

پس به معنی عالم اکبر تویی

(۳/ ۵۳۷ / ۱۹ - ۲۱)

در اینجا مولوی به ماهیت ذاتی و طبیعی انسان، که همان «نور» است، اشاره می‌کند. او به بیان دو نوع نور حسی و تقدیری می‌پردازد؛ نور تقدیری، در زیر نور حسی (آفتاب در زیر کاه) پنهان شده است و هرچه این نور حسی و عاریتی (عیق کاه) از میان برداشته و جسم مادی فانی شود (آنتروپی)، بر شدت وجودی خورشید انسان (نور تقدیری) نیز افزوده خواهد شد و این همان عالم حقیقی انسانی است که به عنوان نماد، یا به قول فلاسفه عصاره هستی (عالم اکبر) به شمار می‌آید و روزی نیز (بعد از مرگ) حیات واقعی (معنای وجودی کبیر) خود را پیدا می‌کند.

این نکته را حکما به صورت دیگری نیز که همان «هاله نورانی» است، برای انسان‌های وارسته و خدایی عنوان کرده‌اند.^{۴۸}

می‌دانیم که همه اجسام اعم از زنده یا غیرزنده، نوعی میدان انرژی در اطراف خود دارند که تحت تأثیر انرژی‌های بیرونی متأثر می‌شوند و از خود عکس العمل نشان می‌دهند. در این میان عاملی مانند ارتعاشات صوتی، میدان مغناطیسی، تأثیر هاله‌های اجسام، رفتارهای اجتماعی و... می‌تواند بر روی هاله افراد تأثیر بگذارد. مجاورت با افراد شایسته، ذکر دعا و مناجات، عناصر اخلاقی و نیات و تفکرات درونی تأثیر مستقیمی بر این هاله‌ها دارد.

امروزه ورود و خروج امواج انرژی بدن انسان به وسیله دستگاه‌هایی ثبت و ضبط می‌شود. هاله‌های نورانی در چهره و دور سر افراد مذهبی و متدین، که در اساطیر و فرهنگ دینی ما آمده، مبین همین حقیقت است. این هاله‌ها با مرگ از بین نمی‌رود و به صورت انرژی ناشناخته، بعد از مرگ نیز باقی می‌ماند.^{۴۹}



باید افزود که کالبد روحی انسان نیز که نتیجهٔ سازمان فیزیکی اوست، همیشه باقی است و همان‌طوری که ساختار فیزیکی بدن بر آن تأثیر می‌گذارد، آن هم متقابلاً بر بدن تأثیر می‌گذارد.

این ساختار نامرئی روح در قالب انسان با میدان‌های انرژی و کیهانی در ارتباط است که در قانون دوم ترمودینامیک به نور تقدیری تعبیر شده و در اندیشهٔ مولوی نیز به آن اشاره شده‌است.

مولوی پیر را نمونهٔ کامل و عینی یک موجود نورانی (با دو بعد حسّی و تقدیری) معرفی و اشاره می‌کند که اصولاً تجلیات نورانی حق نیز در هستی، متناسب با ظرفیت وجودی آن‌ها جاری است و گاهی هفت‌صد مرحله یا مرتبه دارد. به‌نظر می‌رسد که دیدگاه مولوی با این عقیدهٔ فیزیک‌دانان معاصر سازگار است که معتقدند هر چیزی در جهان هستی، سهمی از انرژی کیهانی را در خود به‌همراه دارد،^{۵۰} البته برخی بیشتر و بعضی کمتر؛ اما پیرو انسان کامل از این نور سهم بیشتری دارد؛ اینکه مولوی دربارهٔ خدا می‌گوید:

او چو نور است و خرد جبرئیل اوست
آن ولی کم ازو قنديل اوست
آنک زین قنديل کم مشکات ماست
نور را در مرتبه ترتیب‌هاست
زانک هفت‌صد پرده دارد نور حق
پرده‌های نور دان چندین طبق
از پس هر پرده قومی را مقام
صف‌صفاوند این پرده‌هاشان تا امام
روشنی‌ای که حیات اول^{۵۱} است
رنج جان و فتنهٔ این احوال است

(۱/ ۲۹۱/ ۱۶-۲۰)

مولوی در جای دیگر مثنوی، در بیان تفاوت پیر (انسان کامل) با آدم‌های معمولی اشاره می‌کند که پیر به‌علت برخورداری از نور (شعور) باطنی لازم یا همان نور تقدیری و با تسلط بر عوالم حسّی، به آن مرتبه‌ای از کمال و درجهٔ نورانیت (معرفت و شهود) رسیده‌است که عناصر حسّی جهان نیز همسو با عوالم

غیرحسی (ذاتی) و تقدیری جهان با او رفتار می‌کنند؛ از جمله آتش سوزاننده یا بدی‌ها و تلخی‌ها، تحت‌اراده و اختیار او، همچون عناصر غیرحسی و به‌اصطلاح نیروهای غیرمادی (شعور) جهان هستی با او برخورد می‌کنند. این همان نکته‌ای است که حاکمیت اصلی ارتباط کیهانی یا معنوی با جهان نامشهود به‌شمار می‌آید؛ مولوی در عظمت نورانیت درونی و بیرونی پیر می‌گوید:

در حق او مدح و در حق تو ذم در حق او شهد و در حق تو سم
در حق او نور و در حق تو نار در حق او ورد و در حق تو خار
در حق او نیک و در حق تو بد در حق او قرب و در حق تو ورد
(۱ / ۱۴۱ / ۵ - ۷)

و سرانجام از زبان خدا می‌گوید:

هرکسی را سیرتی بنهادیم هرکسی را اصطلاحی داده‌ایم
(۱ / ۳۴۲ / ۹)

به‌عبارت دیگر، به هرکسی متناسب با قابلیت‌های حسی یا شعور باطن‌گرایی او، قدرت شناخت و معرفت حقایق جهان هستی داده شده‌است و اگر کسی به این نیروی باطنی مجهز نباشد، محرم جان هستی نخواهد بود:

چون شما سوی جمادی می‌روید محرم جان جمادان کی شوید؟
(۲ / ۵۱ / ۸)

براساس نظریات دانشمندان فیزیک و کیهان‌شناسی، که نظر مولوی نیز همسو با آنان است، ارتباط شهودی (قلبی) انسان با جهان شعور، مبین زنده، فعال و هدف‌مند بودن اجزاء هستی و کلیت حاکم بر آن نیز است. این نظر که امروزه



تحت‌عنوان تئوری شعور مطرح است،^{۵۱} در نظریات فیزیکی و کیهان‌شناسی مولوی نیز بارها مورد توجه قرار گرفته است:

جمله ذرات عالم در نهان
 با تو می‌گویند روزان و شبان
 ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم
 با شما نامحرمان ما خامشیم
 (۲/ ۵۸/ ۹ و ۱۰)

مولانا در این نوع از سخنان خود به وضوح به هوشیاری و سرزندگی اجزاء عالم هستی اشاره دارد. بر این اساس کلّ عالم هستی نیز این شعور و هوشیاری را دارد. این نوع آگاهی و شعور، که قبلاً نیز اشاره شد، در عالم هستی به صورت یک موجود واحد و زنده، مورد تأیید عرفای مشرق‌زمین و ایرانی نیز هست؛ شیخ محمود شبستری در این باره می‌گوید:

همه ذرات عالم همچو منصور
 تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
 درین تسبیح و تهلیلند دایم
 بدین معنی همی باشند قائم
 اگر خواهی که گردد بر تو آسان
 و آن من شیء^{۵۲} را یکره فروخوان
 (شبستری؛ ۱۳۷۱: ۳۱۳)

شبستری به حرکت و تلاش کردن، و ذی‌شعور و همگام با کلیت هستی بودن اجزاء عالم نیز اشاره دارد؛ آنجا که می‌گوید:

... همه در جنبش و دایم در آرام
 همه از ذات خود پیوسته آگاه
 به زیر پرده هر ذره پنهان
 نه آغاز یکی پیدا، نه انجام
 وز آنجا راه بوده تا به درگاه
 جمال جان‌فزای روی جانان
 (همان، ص ۱۱۰ و ۱۱۱)

مولوی نیز در جای جای مثنوی به این موضوع اشاره‌ها دارد؛ از جمله در دفتر اول مثنوی اشاره می‌کند که درختان نیز همچون آدمی، با دست‌های خود (برگ‌ها) دعا و تسبیح کرده و با خدای مطلق هستی ارتباط برقرار می‌کنند.

در تبیین علی و فیزیکی این نگرش باید گفت، همان‌طوری که قبلاً اشاره شد، میدان کوانتوم در همه‌جای هستی حضور دارد؛ در تمام نقاط فضا، زمان، آگاهی‌های انسان و هر موجودی که در آن متجلی می‌شود، در پیوستگی کامل با آن قرار می‌گیرد؛ به عبارت دیگر هر تکانه فکری، به سرتاسر مدیران کوانتوم تأثیر می‌گذارد.

تحقق دعاها را نیز در این‌باره می‌توان بررسی و تحلیل کرد. ارتباط قلبی روشن و صمیمانه ما، که از عمق جان انرژی ما برمی‌خیزد، به ما امکان می‌دهد که با حقیقت (شعور) مطلق حاکم بر جهان هستی ارتباط برقرار کنیم؛ به عبارت دیگر یک ارتباط عمودی با میدان کوانتوم و انرژی کیهان برقرار کنیم.^{۵۳} مولوی درباره تسبیح و تهلیل درختان و ارتباط انرژی و روحی آن‌ها با جهان کوانتومی و شعور کیهانی چنین می‌گوید:

این درختانند همچون خاکیان دست‌ها بر کرده‌اند از خاکدان
سوی خلقان صد اشارت می‌کنند و آنکه گوش استش عبادت می‌کنند
با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک می‌گویند راز
(۱/۱۲۲/۱۶)

و در داستان پیر جنگی، هنگام سخن از ندای غیبی که بر قلب عمر نازل می‌شود، می‌گوید:

... ترک و زنگ و تاجیک و عرب فهم کرده آن ندا بی‌گوش و لب
خود چه جای ترک و تاجیک است و زنگ؟ فهم کردست آن ندا را چوب و سنگ
هردمی از وی همی آید الست جوهر و اعراض می‌گردند مست

گر نمی‌آید بلی زبشان، ولی آمدنشان از عدم، باشد ولی^{۵۴}
 (۱/۱۲۸/۱۲)

اما نکته درخور توجه این است که این زنده و فعال بودن اجزاء جهان هستی، در نهایت فرایند کافی و آنتروپی ندارد؛ بلکه براساس اصل بقاء انرژی، آنتروپی به نگانترپی تبدیل می‌شود، و چون انرژی نیز یک امر پایدار است و طبق معادله انیشتین^{۵۵} از بین نمی‌رود و از آنجایی که انرژی مایه حرکت و پویایی در جهان هستی است، همان نیز به نوعی شعور و روح مادی به شمار می‌آید؛ پس جهان هستی که سرتاپا شعور است، از بین نمی‌رود و سرانجام (معاد) حیاتی دارد و لذا مرگ نابودی نیست، بلکه حیاتی مجدد است.

ژان شاردن، نویسنده کتاب روح؛ این ناشناخته معتقد است که هنگام مرگ، الکترون‌های بدن ما در حالتی شبیه به خواب عمیق فرومی‌رود تا زمانی که الکترون‌ها در یک زندگی دیگر شرکت کنند.^{۵۶} به عبارت دیگر «من آگاه» با ردوبدل کردن اطلاعات به داخل «من ناخودآگاه» نفوذ می‌کند. این کار برحسب افزایش سطح نگانترپی «من آگاه» و تمام الکترون‌هایی که حامل شعور کیهانی است، صورت می‌گیرد.

مولوی نیز با درک کامل از سرشت تکاملی جهان هستی و فلسفه فیزیکی آن، که دگرگونی‌های همه‌جانبه آن را حرکت به سوی جاودانگی (نگانترپی) می‌شمارد، با استقبال از مرگ، با یک چهره گشاده و دلی آرام زبان به سخن می‌گشاید:

گمان مبر که مرا درد این جهان باشد	به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
به دوغ دیو درافتی، دریغ آن باشد	برای من مگری و مگو دریغ دریغ
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد	جنازه‌ام چو ببینی، مگو فراق فراق
غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد	فروشدن چو بدیدی، برآمدن بنگر

ترا غروب نماید، ولی شروق بود
لحد چو حبس نماید، خلاص جان باشد
کدام دانه فرورفت در زمین که نرُست
چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟
دهان چوبستی ازین سوی، آن طرف بگشا
که های وهوی تو در جو لامکان باشد
(غزل ۹۱۱)

مولوی در اینجا، به نوعی نیز نظریهٔ انیشتن را با زبان عاشقانه بیان می‌کند؛ مرگ (آنتروپی یا کِهولت) ماده، که رویکرد نهایی همهٔ موجودات هستی است، پایان زندگی به‌شمار نمی‌آید، بلکه سرآغازی است برای رسیدن به حیات جاودانه و به اصطلاح دست‌یابی به نور و شعور ازلی یا خدای جاوید. در اینجا مولوی به حرکت دیالکتیکی عالم هستی نیز توجه کرده‌است؛ به این معنی که هر امر و پدیده‌ای توأمان با دو مقولهٔ متضاد همگام است؛ مرگ و زندگی، نیکی و بدی، تاریکی و روشنایی و مهم‌تر اینکه مولوی مرگ را نیز شروق و پیوستن به روشنایی معرفی می‌کند؛ لذا مرگ در نظر مولوی درخشیدن و نورانی‌شدن (نگانتروپی) و جاویدشدن است و مرگ در دنیا (موتوا قبل أن تموتوا) نردبان عروج و جاودانگی به‌شمار می‌آید:

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید
درین عشق چو مردید، همه روح پذیرید
بمیرید، بمیرید، وزین مرگ نترسید
کزین خاک برآیید، سماوات بگیریید
(غزل ۶۳۶)

در نظر مولوی رسیدن به مرگ عاشقانه در واقع دست‌یابی به وحدت غایی جهان و هماهنگی با صیوروت تکاملی جهان هستی (نور تقدیری) است. این تغییر و دگرگونی که در وجود انسان روی می‌دهد (مرگ)، در واقع به قول شهید مطهری تغییر و دگرگونی از یک حالت و نشئه به حالت و نشئهٔ دیگری است و سرانجام اینکه صورت مادی این جهان هستی روزی درهم می‌ریزد و ثوابت، کواکب و



خورشیدهای روشن کدر، تاریک و مضمحل می‌شود و هستی در سایه قدرت نگانترویی به دنیای برتر، معنوی و روحی دیگر تغییر شکل می‌دهد (قیامت کبری). مولوی نیز همین تحوّل و تکامل جوهری جهان را در دفتر چهارم مثنوی چنین ترسیم کرده‌است:

آمده اوّل به اقلیم جماد	وز جمادی در نباتی اوفتاد
سال‌ها اندر نباتی عمر کرد	وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد...
باز از حیوان سوی انسانیش	می‌کشد آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل و دانا و رفت
عقل‌های اوّلینش یاد نیست	هم از آن عقلش تحوّل کردنی‌ست

(۱۷/۴۹۳/۲)

در سخنان مولوی یک نکته دیگر نیز نهفته است و آن اینکه روان و ذهنیت آدمی در مرحله ابتدایی یک آگاهی باشعور، خام و مقدماتی است و به تدریج در درجاتی از فوتون یا اتم، مولکول و ارگانیسم موجود زنده رشد و پیشرفت می‌کند. هیچ‌کدام از این واحدها وقتی که به واحد پیشرفته‌تری تبدیل شود، شعور و آگاهی قبلی خود را ازدست نمی‌دهد و همین، تکامل و سیر آگاهی در ذرات را نشان می‌دهد که در انسان به یک نظام کامل تبدیل می‌شود؛ از اینجاست که شعور جزء لاینفک ماده به‌شمار می‌آید.

نتیجه نهایی

براساس آنچه گذشت، معلوم شد که در نظر دانشمندان فیزیک، علما و عرفا از جمله مولوی، جهان مادی از اجزاء باشعور و هدف‌مندی ساخته شده‌است که در یک کلیت مشترک و فراگیری، در ارتباط باهم و با آن کلیت قرار دارد. به‌مرور

زمان از صورت مادی جهان کم شده و بر صورت غیرمادی (شعور) آن افزوده می‌شود؛ تا به آن حدّ که با صورت شعور (غیرمادی) به سوی مبدأ اولیه‌اش حرکت می‌کند. انسان نیز به‌عنوان جزئی از مجموعه جهان هستی و همگام با آن و در یک ارتباط عمودی با کلیّت حاکم آن (شعور کلی) به سوی کمال مطلوب و غایی خود در حرکت قرار دارد.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- جوادی آملی، عبدالله: *تسنیم در قرآن*، ص ۶۰۸-۱۱.
- ۲- آل عمران/ ۱، جاثیه/ ۱۲ و ۱۳، ذاریات/ ۲۰ و ۲۱، روم/ ۳۰، زمر/ ۵۴، شوری/ ۱۳، و...
- ۳- جان هیک: *بعد پنجم*، ص ۸۹.
- ۴- فیلسوف شهیر آلمانی (۱۸۶۰ - ۱۷۸۸).
- ۵- منظور ارتباط معنایی انسان با کلیت نظام هستی است که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت.
- ۶- همان، ص ۱۷.
- ۷- افلاطون: *جاودانی روحی* (فایدون).
- ۸- داو نامونو، میگل: *درد جاودانگی*، ص ۷۳.
- ۹- شماره‌ها به ترتیب دفتر، صفحه و شماره ابیات از *مثنوی* چاپ نیکلسون است.
- ۱۰- جعفری، محمدتقی: *تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی*، ج ۱ و ۶- ۱۰.
- ۱۱- فروزانفر، بدیع‌الزمان: *شرح مثنوی شریف*، ج ۳ و ۴.
- ۱۲- زرین کوب، عبدالحسین: *سرنوی*، ج ۱، ص ۱۷۱.
- ۱۳- همایی، جلال‌الدین: *مولوی‌نامه*، ج ۲، ص ۷۱۶.
- ۱۴- فرشاد، محسن: *اندیشه‌های کوانتومی مولانا*.

15- Contenttext.

- ۱۶- ناصری، مسعود: *کوانتوم، عرفان و درمان*، ص ۱۷۸ به بعد.
- ۱۷- بیان‌الحق، عطاءالله: *پژوهشی در ماوراء طبیعت*، ص ۱۱۵ و ۱۶.
- ۱۸- داو نامونو، میگل: همان، ص ۲۱۵.
- ۱۹- برایان انگلیس و یوهانس بوتلار: *نگاهی به سوی ناشناخته‌ها*، ص ۹۴.
- ۲۰- کوانتوم در اصطلاح فیزیک کوچک‌ترین مقدار اتمی است. دانش کوانتوم نیز جایگاه و عمل کرد آن را در هستی بررسی می‌کند.
- ۲۱- چوپرا، دیپاک: *شفای کوانتومی*، ص ۵۸.
- ۲۲- فرشاد، محسن: همان، ص ۶۴.
- ۲۳- همان، ص ۷۳.
- ۲۴- همان، ص ۷۵.

۲۵- در انسان موجودات میکروسکوپی تفکر و دانایی است که روح را با خود به عالم هستی می‌برد. این موجودات واحدهای کوچکی از فضا است که حامل روح می‌باشد و در اصطلاح به آن‌ها ائن (eon)

می‌گویند؛ ذرات اولیه‌ای که مورد مطالعه فیزیک‌دان‌ها بوده و آن‌ها را الکترون می‌نامند (زک: روح، ماده، کائنات، ص ۲۲).

۲۶- وین دایر: عرفان، داروی دردهای بی‌درمان، ص ۳۱۲ و ۱۳.

۲۷- همان.

۲۸- ناصری، مسعود: همان، ص ۱۴۲.

۲۹- چنین سیستمی را سیستم باز می‌گویند چون دامنه فعالیت آن در کنش با طبیعت و محیط اطراف بی‌نهایت و باز است، اما اگر یک عدد سبب را در اتاقی بسته به حال خود وا بگذاریم (سیستم بسته) بلافاصله می‌پوسد و سیستم آن به سوی بی‌نظمی پیش می‌رود.

۳۰- قانون چهارم تئوری شعور نیز تأثیر متقابل ماده و شعور و به عبارت دیگر کنش متقابل اجزاء هستی را تبیین می‌کند (ناصری؛ ۱۳۸۴: ۲۱۴).

۳۱- فرشاده، محسن: همان، ص ۱۰۷.

۳۲- در اینکه نور دارای ماهیت ذره‌ای است یا موجی، میان دانشمندان اختلاف نظر هست و برخی مانند انیشتین به هردو وجه آن قائل هستند. اما در هر حال نور از جمله نور خورشید و ستارگان صورت انرژی دارد که به مرور زمان از صورت مادی آن کم شده، بر صورت غیرمادی آن افزوده می‌شود.

۳۳- امام خمینی: شرح دعای سحر، ص ۴۹ و ۵۰.

۳۴- در این فرمول E (انرژی) و m (جرم جسم)، بر حسب کیلوگرم، C (سرعت مسیر نور) است. در واقع ماده نیز صورت متراکم‌شده انرژی است که در راکتورها و بمب‌های اتمی، تبدیل به انرژی می‌شود.

۳۵- انرژی جنبشی (Kinetic Energy) را به زبان ساده می‌توان تکاپوی یک جسم تعریف کرد که به حرکت درآورده می‌شود؛ مثلاً انرژی جنبشی یک گلوله تفنگ، موقع شلیک، از انرژی جنبشی یک ساچمه است که با دست پرتاب می‌شود.

۳۶- مارتین، هارویت: شعر، زبان و اندیشه رهایی، ص ۱۸۸.

۳۷- یعنی هر سرعتی به آن اضافه شود، باز هم حاصل سرعت نور خواهد بود و رسیدن به بالاتر از آن هم مقدور نخواهد شد.

۳۸- ناصری، مسعود: همان، ص ۳۹.

۳۹- ابن عربی، محی‌الدین: فصوص‌الحکم، ۷۵۴ و ۵۵.

۴۰- هاکس، جیمز: قاموس کتاب مقدس، ص ۸۹۷.

۴۱- لوقا، ج ۲، ص ۳۲.

۴۲- کاشانی، عبدالرزاق: اصطلاحات صوفیه، ص ۹۸.

۴۳- نوربخش، سیما: نور در حکمت سهروردی.



۴۴- سهروردی، شیخ شهاب‌الدین: *حکمة الاشراق*، ص ۲۰۳ و ۴.

۴۵- همان، ص ۱۹۵ - ۹۹.

۴۶- فرشاد، محسن: *روح، ماده، کائنات*، ص ۲۴.

۴۷- همه‌چیز نابودشدنی است مگر ذات خدا و همه‌چیز فانی است و فقط ذات پروردگار تو، که صاحب جلال و کرامت است، پاینده است. در این‌گونه آیات نیز به‌نوعی به انهدام و فنای صورت مادی جهان هستی (آتروپی) و پایداری صورت حقیقت حاکم بر جهان مادی (شعور) یا به مصداق قرآن نور الهی (الله نور السموات و الارض) و به‌تعبیر فیزیک‌دانان (نگانتروپی) اشاره شده‌است.

۴۸- کورین، هانری: *انسان نورانی در تصوف اسلامی*، ص ۳۱ به‌بعد.

۴۹- طبق قانون بقای انرژی، که از قول انیشتن نیز قبلاً طرح کردیم، ماده و یا انرژی ازین نمی‌رود و در نهایت نهایتاً به‌عاز فروپاشی جهان مادی، به‌صورت انرژی یا نور تقدیری (شعور ناپیدا) باقی می‌ماند.

۵۰- قبلاً به آن اشاره شد.

۵۱- ناصری، مسعود: همان، ص ۱۳۱.

۵۲- اسراء / ۴۳: و ان من شیء الا یسیح بحمده ولكن لا یفقهون تسبیحهم. ترجمه: و نیست چیزی مگر که تسبیح می‌کند به ستایش او و لکن دیگران نمی‌فهمند تسبیح ایشان را.

۵۳- مولوی درباره تبیین نظریه شعور کلمات و دعاهایی را که از عمق جان آدمی بر می‌خیزد، دارای انرژی و روح آسمانی می‌شمارد که می‌تواند با انرژی کیهانی ارتباط برقرار کند و در فضای کوانتوم به حرکت دربیاید؛ از جمله می‌گوید:

تا الیه یصعد اطياب الکلم صاعداً منا الی حیث علم (۱ / ۵۵ / ۷)

یعنی کلمات پاکیزه از جانب ما به بارگاه الهی صعود می‌کند و به جایی می‌رود که فقط خدا از آن خبر دارد (اشاره به آیه ۱۰ از سوره فاطر) و نیز:

هكذا تعرج و تنزل دائماً ذا فلا زلت علیه قائماً و...

۵۴- مولوی در داستان‌های مختلف دیگری نیز به شعور مادی جهان اشاره دارد؛ از جمله در دفتر اول مثنوی داستان نالیدن ستون حنانه در غیاب حضرت پیامبر(ص)، یا داستان به‌سخن آمدن سنگ‌ریزه در دست بوجهل و... .

۵۵- $E = mce$ ، قبلاً توضیح داده شد.

۵۶- فرشاد، محسن: *اندیشه‌های کوانتومی مولانا*، ص ۱۴۰.

منابع

قرآن مجید.

ابن عربی، محی الدین: *فصوص الحکم*، با تعلیقات ابوالعلاء عفیفی، لبنان: بیروت، [بی تا].
آشتیانی، جلال الدین: *شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم ابن عربی*، تهران:
امیرکبیر، ۱۳۷۰.

افلاطون: *جاودانی روحی (فایدون)*، ترجمه رضا کاویانی و محمدحسن لطفی،
تهران: ابن سینا، ۱۳۴۰.

امام خمینی: *شرح دعای سحر*، ترجمه سید احمد فهری، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳.
برایان اینگلیس و یوهانس بوتلار: *نگاهی به سوی ناشناخته‌ها*، ترجمه دکتر
جهانگیر بهارمست، تهران: عطار، ۱۳۸۳.

بیان الحق، عطاءالله: *پژوهشی در ماوراء طبیعت*، تهران: نامک، ۱۳۸۴.

چوپرا، دیپاک: *شفای کوانتومی*، ترجمه هایده قلعه‌بیگی، تهران: گلشن، ۱۳۸۴.

جان هیک: *بعد پنجم*، ترجمه بهزاد سالکی، تهران: قصیده‌سرا، [بی تا].

جعفری، محمدتقی: *تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی*، ج ۱ و ۶-۱۰، تهران: افست،
شهریور، ۱۳۶۱.

جوادی آملی، عبدالله: *تسئیم در قرآن*، تهران: اسراء، ۱۳۷۴.

داوانامونو، میگل: *درد جاودانگی*، ترجمه بهالدین خرمشاهی، تهران: ناهید، ۱۳۸۳.

راسل، برتراند: *تاریخ فلسفه غرب*، ترجمه نجف دریابندری، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۳.

زرین کوب، عبدالحسین: *سرنوی*، ج ۱ و ۲، تهران: علمی، ۱۳۷۲.

سروش، عبدالکریم: *نهاد ناآرام جهان*، تهران: قلم، ۱۳۵۷.



سهروردی، شیخ شهاب‌الدین: *حکمة الاشراق*، ترجمه دکتر جعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

شاردن، ژان: *شعور؛ این ناشناخته*، ترجمه محسن فرشاد، تهران: سی گل، ۱۳۷۳.
فرشاد، محسن: *اندیشه‌های کوانتومی مولانا*، تهران: جامعه، ۱۳۸۰.

_____ : *روح، ماده، کائنات*، تهران: سی گل، ۱۳۸۰.

فروزانفر، بدیع‌الزمان: *شرح مثنوی شریف*، ج ۳ و ۴، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

کاشانی، عبدالرزاق: *اصطلاحات الصوفیه*، تصحیح ابراهیم جعفر، قم: بیدار، ۱۳۷۰.

کوربن، هانری: *انسان نورانی در تصوف اسلامی*، ترجمه فرامرز جواهری‌نیا، تهران: گلباران، ۱۳۷۷.

_____ : «حکمت اشراق در ایران زمین در سده دوازدهم میلادی»، ترجمه ضیاء‌الدین دهشیری، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۶، ش ۱، ۱۳۷۷.

لاهیجی، شمس‌الدین محمد: *شرح گلشن‌راز*، مقدمه و تصحیح دکتر محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران: زوآر، ۱۳۷۱.

مارتین، هارویت: *شعور، زبان و اندیشه‌های*، ترجمه عباس منوچهری، تهران: مولی، ۱۳۷۹.

مولوی، جلال‌الدین: *مثنوی معنوی*، به تصحیح و اهتمام نیکلسون، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱.

_____ : *کلیات شمس*، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

ناصری، مسعود: *کوانتوم، عرفان و درمان*، تهران: مثلث، ۱۳۸۴.

نوربخش، سیما: *نور در حکمت سهروردی*، با مقدمه دکتر غلامحسین دینانی و دکتر حسین ضیایی، تهران: شهید سعید محبی، ۱۳۸۳.

وین دایر: عرفان، داروی دردهای بی‌درمان، ترجمه محمدحسین نعیمی، تهران: کتاب آیین، ۱۳۸۴.

هاکس، جیمز: قاموس کتاب مقدس (ترجمه و تألیف)، چاپ بیروت، [بی‌تا]
همایی، جلال‌الدین: مولوی‌نامه، ج ۱ و ۲، تهران: هما، ۱۳۶۶.

همدانی، عین‌القضاة: تمهیدات، به تصحیح عقیف عسیران، تهران: منوچهری، ۱۳۷۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی